

عبدالله نوري خاطره مي گويد



شهروند امروز: عبدالله نوري سالهاست كه سكوت كرده است و اين گپ و گفت هم به معنای گفت و گو و شكست سكوت او نيست. آنچه مي خوانيد مروري است بر خاطرات مردي كه عمرش را در مبارزه در راه انقلاب اسلامي و مديريت در جمهوري اسلامي گذرانده و اكنون كنج خانه نشسته است پيش از آنكه بازنشسته شود.

خاطرات عبدالله نوري گنجينه گرانبهائي است كه او با فروتنی در اختيار شهروند امروز قرار داده است؛ فروتنی اي كه از لحن و كلام آرام و شمرده اش نيز پيدا است. با لهجه غليظ اصفهاني و به آرامي به پرسش هاي ما پاسخ مي دهد و تا نپرسيم نمي توانيم او را به حرف آوريم به جز يك جا كه داستان اولين روزهاي مديريت خود در سازمان صداوسيما را روايت مي كند و چون به ميان كلامش مي پريم از ما مي خواهد صبر كنيم تا شرح كامل ماجرا را بشنويم و چون اندكي بيش از اندازه سكوت مي كنيم و غرق در روايت شيخ از تاريخ انقلاب مي شويم با طعنه اي كه ظاهرا در ذات لهجه اصفهاني است مي پرسد: ادامه بدهم؟ و ما كه در برابر آزمون شيخ قرار گرفته ايم از جا مي پريم كه بعله...

گفت و گو با عبدالله نوري كار سختي است. مانند معلمي مي ماند كه همواره در فكر حساب كشيدن از شاگردش است. مانند استادي است كه هر لحظه در كمين يك خطاي دانشجو نشسته است. همچون طلبه اي است كه اصل كارش اشكال كردن در درس استاد است و اين همان عبدالله نوري است كه مي گویند پاي پياده ساختمان ۱۸ طبقه وزارت كشور را طي مي كرد تا از احوال وزارتخانه اش بي اطلاع نماند. البته روشن و آشكار است كه عبدالله نوري در سينه ناگفته هاي بسياري دارد كه آنها را بيان نمي كند. شايد زمان را هنوز مناسب نمي داند و نيز آنگونه كه خود مي گوید حافظه اش همه جا ياري نمي كند. ترجيح مي دهد در خاطره گويي به جاي تك گويي روش گفت و گويي در پيش گرفته شود و اين شايد همان گفت و گو باشد.

تحريره شهروند امروز بزودي بخشي از مجله را به خاطراتي از اين دست اختصاص خواهد داد.

ابتدا از تحصيلات حوزوي شما آغاز مي كنيم بد نيست اگر بگوئيد كه تحصيلات حوزوي تان را چه زماني و در كجا آغاز كرديد؟ به حوزه علميه قم رفتيد يا در حوزه علميه اصفهان درس خوانديد؟

سال ۱۳۴۴، حدودا پانزده ساله بودم كه وارد حوزه اصفهان شدم.

آيا از حادثه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تاثير پذيرفته بوديد و آن ماجرا تاثيري در تمايل شما به طلبه شدن داشت؟

گمان نمي كنم كه در طلبه شدن ما چندان موثر بوده باشد. البته ما به نهضت برآمده از ۱۵ خرداد علاقه داشتيم، نوارها را گوش مي داديم و در برخي جلسات خصوصي شركت مي كرديم. طلبه شدن خواست اوليه من نبود. هنگامي كه به دبیرستان مي رفتم، در تعطيلات تابستان، پدرم مرا به مدرسه صدر اصفهان مي فرستاد تا مقدمات كتاب هاي درسي حوزوي را بخوانم. سال سوم دبیرستان را

که تمام کردم، بعضی از آقایان با پدر من صحبت و اصرار کردند که بهتر است ایشان طلبه بشود و بنابراین به توصیه و خواست پدرم بود که من در این مسیر قرار گرفتم و طلبه شدم.

خانواده شما خانواده‌ای روحانی بود؟

نه.

می‌گویند که روحانیت دو دسته‌اند. روحانیون برآمده از خانواده‌های روحانی مثل خانواده آقا موسی صدر که تمایلات سنتی و محافظه‌کارانه‌تر دارند و روحانیون برآمده از خانواده‌های متوسط و فقیه که رادیکال‌تر و انقلابی‌تر هستند. گروه اول سمت و سوی دینی - علمی دارد و گروه دوم سمت و سوی انقلابی - اجتماعی. می‌خواهم بدانم که شما در کدام سوی این طیف قرار دارید؟

خیلی در ابتدا انگیزه‌های سیاسی - اجتماعی نداشتم. خانواده ما خیلی مذهبی و سنتی بودند و گرایش شدیدی به سمت روحانیت اصفهان داشتند. از همین رو علاقه داشتند که یکی از فرزندان‌شان هم در مسلک روحانیت باشد.

خود شما چه تصویری از روحانیت داشتید؟ آیا تحت تاثیر کاریزمای مذهبی آقای بروجردی بودید یا نه؟

شکی نیست که آقای بروجردی شخصیت بزرگی بودند و در ذهن ما نیز جا باز کرده بودند. اما بعد از آقای بروجردی، این امام خمینی بود که در ذهن ما جایگاه ویژه‌ای داشت.

جذب امام خمینی چه بود که در ذهن شما جایگزین آیت‌الله بروجردی شد؟ چرا به سمت آقای گلپایگانی یا شریعتمداری نرفتید؟

بالاخره خانواده ما در کنار گرایش‌های مذهبی تند که داشت، گرایش‌های ضد حکومتی هم داشت. به قول معروف از تخم که در آمدیم، خانواده‌مان را ضد حکومت یافته بودیم. نه اینکه مبارز باشند، ولی با شاه مخالف بودند. متدین بودند و شاه را بی‌دین می‌دانستند، نگاهشان دینی بود و نه سیاسی. وقتی ظاهر و قیافه همسر شاه را می‌دیدند، به منتقدین و مخالفان می‌پیوستند. لذا ما از اول نسبت به شاه خوشبین نبودیم و همین در تمایل ما به سمت آقای خمینی موثر بود.

حساسیت‌های سیاسی تا چه حد داشتید؟ به عنوان مثال چقدر متوجه و متمایل نهضت ملی شدن صنعت نفت بودید؟

اصلاً آنها در ذهن ما نبود.

خانواده شما هم متمایل به آقای خمینی و روحانیت سیاسی بودند؟

پدر من گرایش‌های دینی خود را به صورت سنتی از علمای اصفهان می‌گرفت. اینطور نبود که اگر چهار نفر آدم تند و داغ سیاسی حرفی بزنند، او سریعاً تایید کند. پدر من اصلاً مقلد آقای خونی بود.

خود شما مقلد چه کسی بودید؟ آیت‌الله خونی یا آیت‌الله خمینی؟

الان خاطر من نیست که آیا به تبع پدرم مقلد آقای خونی بوده‌ام یا نه. تا جایی که یادم می‌آید به گمانم امام بوده‌ام. البته آن طرف را هم نمی‌کنم چون یادم نیست.

تا چه زمانی در حوزه اصفهان بودید؟

یک سال. سال بعد به قم آمدم.

نگاهتان به حوزه قم چگونه بود؟ آیا آنجا را هاروارد خود می‌دیدید؟

بالاخره یک گام رو به جلو بود. قم و نجف در هر حال دو حوزه اصلی دینی بودند.

چرا نجف نرفتید.

خیلی به این مساله فکر نکرده بودیم. فکر می‌کردیم که قم نیازمان را برطرف می‌کند.

در قم پای درس چه اساتیدی نشستید؟

درس‌های سطح بالاتر مثل مکاسب و نهاییه را نزد آقایان فاضل لنکرانی، حسین نوری، مظاهری و یوسف صانعی خواندم و درس خارج فقه را نیز بیشتر نزد آقا موسی زنجانی و آقا مرتضی حائری فرا گرفتم.

درس آقای منتظری نرفتید؟

نه.

تفاوت میان حوزه قم و اصفهان در چه بود؟ آیا حوزه قم، سیاسی‌تر بود؟

حوزه اصفهان در مقایسه با قم چندان رونقی نداشت.

آیا حوزه قم سیاسی‌تر نبود؟ یعنی آیا شما در قم سیاسی‌تر و انقلابی‌تر نشدید؟

طبیعتاً همینطور بود و سن و سال ما هم با گرایش‌های رادیکالی جور درمی‌آمد.

گفتید خانواده شما به لحاظ دینی منتقد حکومت پهلوی بودند اما دورنمای شما از حکومت اسلامی و تغییر حاکمیت چه بود؟ آیا حکومت اسلامی آرمان شما بود؟

ما صاحب‌نظر که نبودیم. تابع نظرات بودیم. البته آیت‌الله خمینی یا منتظری یا ربانی شیرازی که بیشتر به مسائل انقلابی می‌پرداختند نیز با تحول نظری همراه بودند. به فرض، نظرات ابتدایی امام با نظرات ایشان در سال ۵۷ بسیار متفاوت بود. ایشان هم در ابتدا به دنبال اصلاح حکومت بودند. اصولاً بحث تغییر حکومت برای ما بیشتر از زمانی که امام در نجف بحث «حکومت اسلامی» را مطرح کردند، جدی شد. تا قبل از این، تغییر رژیم و براندازی در ذهن ما جا باز نکرده بود.

آیا سخنرانی امام در باب حکومت اسلامی، هیچ بحث و جدلی را در حوزه به وجود نیاورد؟ به هر حال نظر امام، نظر بدیع و تازه‌ای بود. آیا این جدید بودن، پرسش برانگیز نبود؟

شرایط روحی ما بسیار خاص بود. ما کاملاً شیفته‌امام بودیم. یادم نمی‌رود که حتی در مباحث علمی فقهی و فنی نیز اگر استاد ما در کلاس درس، نظر آقای خمینی را نقد می‌کرد، ما حساس می‌شدیم و خیلی جدی تحقیق می‌کردیم تا به استاد اثبات کنیم که آقای خمینی درست می‌گویند. اصلاً تاب و تحمل نقد امام را نداشتیم.

آیا در آن سالها عضو هیچ یک از تشکلهای سیاسی روحانی و غیر روحانی هم شدید؟

نه.

نوع فعالیت‌های سیاسی و انقلابی‌تان چگونه بود؟

توی همه سرها بودیم و با این حال در یک تشکل خاص نبودیم. در بسیاری از جلسات حضور داشتیم، چه در مقام برگزارکننده و چه در مقام یک مستمع عادی. اما عضو هیچ گروهی نبودیم.

حتی با بچه‌های نهضت آزادی یا مجاهدین خلق هم جلسه نمی‌گذاشتید؟

نه.

تا چه سالی قم بودید؟

تا سال ۵۵ یا ۵۶.

و بعد؟

به اصفهان بازگشتم.

می‌گویند که فضای اصفهان در اختیار شما بوده است. شما با جریان‌ات مبارز و انقلابی اصفهان مثل جریان آقای طاهری، چه نسبتی داشتید؟

ما در آن سالها در قم از دوستان و علاقمندان آقای منتظری و ربانی شیرازی بودیم. آقای ربانی شیرازی واقعا يك عنصر سياسي بود و حتی چه بسا سیاسی‌تر از آقای منتظری. ما هیچگونه رفت و آمدی با بیوت مراجع در قم نداشتیم. شاید فقط در مقام انتقاد بود اگر همراه عده‌ای به دفتر مراجع می‌رفتیم.

به بیت امام در قم هم نمی‌رفتید؟

چرا می‌رفتیم. آقای پسندیده در آنجا بودند.

ولی آقای پسندیده چندان متمایل به نیروهای انقلابی نبودند.

بالاخره آنجا هم یکی از پاتوق‌های ما و دوستان بود. اما شاخص مبارزه در قم آقای منتظری و ربانی شیرازی بودند. در اصفهان هم بالطبع، ما با آقای طاهری زیاد رفت و آمد داشتیم. با علمای دیگر هم ارتباط داشتیم اما این ارتباط خیلی قوی نبود. در ضمن ما با آقای طاهری، هم‌محلی هم بودیم. اما چهره‌های فعال دیگری هم در اصفهان بودند مثل آقای روحانی و پرورش و عطریانفر و دکتر مالک.

قبل از انقلاب زندان هم رفتید یا نه؟

زندان طولانی نه. در حد گرفتن و بردن و سپس آزاد کردن بوده است، اما به زندان طولانی نرفتم. برای فوت حاج آقا مصطفی ما باید برنامه می‌گرفتیم در اصفهان. مراسمی در مدرسه صدر اصفهان گرفته شد که آقای طاهری هم آنجا سخنرانی کردند. ما در چنین برنامه‌هایی فعال بودیم. یا قبلا در ماجرای کشته شدن يك طلبه – آقای شریفی – ما فعالیت‌های زیادی می‌کردیم. البته من در همین میان برای ۴۰ روز در ایران نبودم. به سوریه رفتم و با مرحوم محمد منتظری بودم.

در اصفهان، رئیس حوزه آقای محمدحسین خادمی بود. ایشان چگونه شخصیتی داشتند؟ می‌گویند که ایشان خیلی شخصیت علمی قوی‌ای نداشتند. درست است؟

نه، ایشان مورد تایید شخص امام خمینی هم بودند. به لحاظ علمی هم شخصیتی بافضل بودند. حوزه اصفهان چهره‌های موثر و مهمی داشت. آقای ارباب، مرحوم آقای فیاض، آقای طیب، شیخ علی صریحی اصفهانی، مرحوم مشکات، مرحوم آقای محمد امامی، آقای خراسانی، مرحوم آقای ادیب و محقق و اردکانی و بسیاری افراد دیگر در اصفهان بودند. تا زمانی که آقای خراسانی بود، ایشان رئیس حوزه علمیه بودند اما بعد از فوت ایشان آقای خادمی رئیس حوزه علمیه شدند و واقعا شخصیت بافضلی هم بودند.

شما با این روحانیون مشکلی نداشتید؟

چرا، داشتیم. بالاخره ما سیاسی بودیم. کتاب شهید جاوید درآمد. ما نسبت به متن و محتوای کتاب ایرادی نداشتیم و نویسنده کتاب را هم قبول داشتیم. آقای منتظری هم بر کتاب تقریظ نوشته بودند و این برای ما مهم بود. ما با آن روحیه جوانی، مخالفت‌ها را به حساب ساواک می‌گذاشتیم. با همین علمای مخالف جلسه بحث می‌گذاشتیم و گاهی آنها به پدر من تذکر می‌دادند که مواظب باشید ایشان به مسیر انحرافی کشانده نشود. مرحوم آقای شمس‌آبادی یکی از مخالفان اصلی «شهید جاوید» بود و شاید بتوان گفت که اصلی‌ترین مرکز مبارزه با این کتاب، دفتر ایشان بود. آقای شمس‌آبادی به پدر من هم تذکر داده بودند که مواظب فلانی باشید.

آیا توجه شما و روحانیت سیاسی به «شهید جاوید» به واسطه آن نبود که در این کتاب هدف امام حسین تشکیل حکومت اسلامی معرفی شده بود؟ آیا مجددا رجوع کرده‌اید به آن کتاب و صورتان نسبت به مدعای این کتاب آیا همچنان همان تصور است؟

دوباره مراجعه نکرده‌ام و حضور ذهن ندارم درباره محتوای کتاب. اما راجع به خیلی از نکات و مسائل نظر ما عوض شده است.

آقای طاهری در این میان چه جایگاهی داشت؟ دوگانه طاهری – خادمی از چه زمانی شکل گرفت؟

ایشان در همان اوایل سالهای مبارزه، سال ۴۲ یا ۴۳ به اصفهان آمدند و تا انقلاب هم در اصفهان بودند. نمی‌دانم دوگانه طیف خادمی- طیف طاهری از کجا شکل گرفت. ما خودمان پای ثابت نماز آقای خادمی در مسجد دارالشفاء بودیم. به این دوگانه توجه نداشتیم.

واقعا این دوگانه وجود نداشت یا شما متوجه آن نبودید؟

اگر دوگانگی وجود داشت که حتما ما باید در جریان بودیم اما بالاخره دسته‌بندی‌هایی بود. مثلا سال ۵۷ بود. ۱۰ یا ۱۵ روز به رمضان مانده بود که ریختند و آقای طاهری را گرفتند. به طور طبیعی ما به بازار اصفهان و مدرسه صدر رفتیم و گفتیم که باید شلوغ کرد و کاری کرد. بازاری‌ها و طلبه‌ها را جمع کردیم. راه افتادیم به صورت جمعی به طرف منزل آقای خادمی. در ذهن‌مان هم این بود که آقای خادمی باید یک اقدام جدی و تند بکند. اما انتظار ما برآورده نشد و بنابراین به طور طبیعی در دفاع از آقای طاهری نسبت به آقای خادمی موضع‌دار شدیم. بنابراین ما گفتیم که تا این ماجرا روشن نشود از اینجا بیرون نمی‌رویم. در حدود ۱۰ روز در آنجا متحصن بودیم. تا اینکه تصمیم گرفتند این تحصن را که به یک پایگاه سیاسی تبدیل شده بود به هم بزنند. همه به آنجا می‌آمدند؛ آقای سالک، آقای پرورش، آقای عطریانفر و خیلی دوستان بودند. شب پنجم رمضان آمدند تا پایان تحصن را اعلام کنند و در مقابل، جمعیت هم تصمیم به تظاهرات گرفت. درگیری شد و چند نفر هم کشته شدند از جمله پسر عموی بنده که ایشان هم نزدیک خانه آقای خادمی شهید شد. احساس حکومت این بود که ممکن است شهر را کنترل کند. از صبح فردا حکومت نظامی اعلام کرد. حدود هفتم شهریور بود.

آقای خادمی چه مراده‌ای در این ماجرا با شما داشت؟ آیا نمایندگان شما را می‌پذیرفت؟

خود ایشان روزها می‌آمد و در تحصن می‌نشست. اما منتقد هم بودند و می‌گفتند که توقعات شما عملی نیست. ولی برخورد منفی و حذفی نمی‌کردند. اما شاید این دو طیف شدن از همینجا شروع شده بود، دقیق نمی‌دانم.

شما چه رابطه‌ای با سید مهدی هاشمی و «هدفی‌ها» داشتید؟

ما طرفدار «شهید جاوید» بودیم ولی اصلا نمی‌دانستیم که گروهی با هدایت مهدی هاشمی وجود دارد و دیدگاه‌های افراطی در دفاع از «شهید جاوید» دارد. من در هنگام قتل مرحوم شمس‌آبادی، در قم ساکن بودم. یادم هست که یک چهارشنبه بعدازظهر بود که از قم به اصفهان آمدم. در تاکسی بودم که راننده تاکسی گفت فلان آخوند بیچاره را کشتند. او نام آقای شمس‌آبادی را هم بلد نبود و من یک به یک اسم روحانیون اصفهان را گفتم تا به شمس‌آبادی رسیدیم و او تایید کرد و گفت که بله، او را کشته‌اند. ما هم که فوراً ساواک را در ذهن متهم می‌کردیم و می‌گفتیم که کار آنها بوده است. پس از قتل شمس‌آبادی، حکومت اعلام کرد که ما قاتلان را گرفته‌ایم. سید مهدی هاشمی و یک مجموعه‌ای را به عنوان قاتلان شمس‌آبادی معرفی کردند. حالا ما می‌گفتیم که ساواک هم شمس‌آبادی را کشته و هم سید مهدی هاشمی را می‌خواهد خراب کند. حتی وقتی دو نفر از اعضای گروه مهدی هاشمی اعتراف به کشتن شمس‌آبادی کردند ما گفتیم که حتما اعتراف آنها زیر شکنجه بوده است. بعد از انقلاب این افراد همگی آزاد شدند. پس از آزادی آنها من خودم از افرادی بودم که گفتم تکلیف این پرونده باید روشن شود. به سید مهدی هاشمی گفتم که بروید و تقاضای بررسی این پرونده در یک دادگاه آزاد و علنی را بدهید. در این دادگاه یا شما توسط جمهوری اسلامی تبرئه می‌شوید و یا مشخص می‌شود که مشکلی دارید و در این صورت ما نمی‌توانیم با شما همکاری کنیم.

حاضر شدند این کار را بکنند؟

نه، حاضر نشدند. وقتی هم که احساس کردند جو مناسب نیست، جعفرزاده و شفیع‌زاده که قبلا به عنوان عامل معرفی شده بودند، رفتند و نبودند. سید مهدی هم که منکر بود. نهایتا البته آنها را گرفتند و ماجراهای بعدی پیش آمد. البته طرفداران سید مهدی مدعی‌اند که او این کار را به هیچ وجه نکرده است. ما ولی در این خصوص واقعیت نهایی را نمی‌دانیم چون ارتباطی با آنها نداشتیم.

پس شما ارتباطی با «هدفی‌ها» نداشتید؟

نه، من حتی آقای شمس‌آبادی را وابسته به ساواک هم نمی‌دانستم و این نکات را به خود آقای منتظری هم گفته‌ام. ولی در آن موقعیت ما پرونده ساواک برای مهدی هاشمی و گروهش را هم یک پرونده ساختگی می‌دانستیم و آنها را مظلوم می‌دانستیم و بنابراین مدافع آنها بودیم. بعد از انقلاب هم با آنها رابطه‌مان قطع شد چون معتقد بودیم که باید مساله آنها در یک دادگاه آزاد روشن شود.

رابطه‌تان با محمد منتظری چگونه بود؟ چون اشاره کردید که با ایشان سفری به سوریه هم داشته‌اید؟

وقتی که من درس می‌خواندم، محمد منتظری درسش را خوانده بود و یک عنصر سیاسی و مبارز کامل بود. بعد هم که درس ما تمام شد، او از ایران رفته بود و داخل نبود. سال ۵۵ یا ۵۶ بود که من به سوریه رفتم و در آنجا مدتی را با مرحوم محمد بودم. در سوریه و لبنان مدتی با ایشان بودم که برگشتم و ایشان همچنان همانجا بود.

در آغاز به سراغ آموزش نظامی و چریکی هم نرفتید؟

نه، من بیشتر می‌خواستم محمد را ببینم و ناظر ارتباطات او باشم.

هدف تفریحی داشتید از این سفر؟

بیشتر می‌خواستم دوستان را ببینم.

روابط و مناسبات شما با سید احمد خمینی از کجا آغاز شد؟

از زمانی که طلبه بودیم با سید احمد آقا آشنا شده بودیم تا سال ۵۶، ۵۷ که از ایران رفتند.

چرا محوریت بیت امام در قم با آقای پسندیده بود و با سید احمد آقا نبود؟

حاج احمد آقا، دیر طلبه شده بود. فکر می‌کنم بعد از دیپلم، به دنبال طلبگی رفته بود. بنابراین طبیعی بود که آقای پسندیده در محوریت بیت امام در قم قرار بگیرند.

گویا سید احمد آقا خمینی بعد از انقلاب یک سخنرانی در منزل شریعتی می‌کنند و در آنجا می‌گویند که ما باید به دنبال یک جریان باشیم که فراتر از حزب جمهوری و دولت موقت باشد، باید یک خط سه داشته باشیم.

گمان می‌کنم این سخنرانی متعلق به بعد از ریاست جمهوری بنی‌صدر باشد.

عملیاتی شدن آن؟

نه طرح آن، وگرنه که اصلا این ایده عملیاتی هم نشد.

چطور شد که شما از اصفهان به تهران آمدید؟

واقعا ارادی نبود. امام در بیمارستان قلب بستری شده بودند و پس از آن به خانه‌ای در همین خیابان دربند آمدند. یکی از روزهایی که ما در آنجا بودیم، حاج احمد آقا گفت که مطابق قانون باید یک شورای عالی قضایی تشکیل شود و این شورا نیز متشکل از رئیس دیوان عالی کشور، دادستان کل کشور و سه قاضی به انتخاب قضات دیوان یا قضات کل کشور باید باشد. حاج احمد آقا گفت که تا پیش از انتخاب آن سه قاضی که مراحل طولانی دارد و باید طی شود، امام گفته‌اند که فلانی بیاید و به نمایندگی از من در آن شورا شرکت کند. ایشان از من پرسیدند که آمادگی دارم یا نه.

چقدر امام با شما آشنایی داشت؟ آیا ایشان را از نزدیک و در یک جلسه خصوصی تا آن زمان دیده بودید؟

نه، من نجف هم نرفته بودم. احتمالا ما را معرفی کرده بودند به ایشان. شاید آقای منتظری یا آقای هاشمی یا سید احمد آقا ما را معرفی کرده بودند.

این افراد شما را به عنوان یکی از محورهای مبارزه می‌شناختند؟

واقعیت این بود که آدم کم داشتند و بنابراین ما را معرفی کرده بودند.

پس از این بود که به صدا و سیما رفتید؟

در همین فاصله، سید احمد آقا به من گفت که بیا و با آقای طارمی – که الان در بیت رهبری است و زمانی هم سفیر ایران در عربستان بود – در صدا و سیما همکاری کن. گفتم که نمی‌توانم. پرسید چرا؟ گفتم نمی‌خواهم به تهران بیایم. فعلا که اصفهان هستم و

اگر بخواهم به جایی بروم، به قم می‌روم. حاج احمد آقا اصرار کرد و گفت که آقای طارمی هم دست تنه‌است و نیاز به کمک هست و شما بروید فکر کنید. آقای طارمی معاون اطلاعات و اخبار صدا و سیما بود که مهمترین معاونت صدا و سیما بود. بنی‌صدر هم که رئیس جمهور شد و خدمت امام رفت و خواست که صدا و سیما زیر نظر رئیس جمهوری باشد، امام پذیرفت و با این حال شرط کرد که مدیر اطلاعات و اخبار صدا و سیما را خودم تعیین خواهم کرد. امام می‌دانست که چه چیزی دارد می‌گوید. حاج احمد آقا می‌گفت که «مهم ساعت دو بعد از ظهر است که مردم پیچ تلویزیون را بپیچانند، ببینند در مملکت چه خبر است، قبل و بعدش هم دست بنی‌صدر باشد.»

شما پیشنهاد را نپذیرفتید؟

در آن جلسه گفتم که نمی‌پذیرم و حاج احمد آقا گفت که حالا برو و فکر کن. بعد هم به آقای طارمی گفتم شما که به قم دارید می‌روید، با آقای نوری همراه شوید و با هم بروید. آقای طارمی هم در مسیر با ما صحبت کرد و من پس از بازگشت از قم به صدا و سیما نزد آقای طارمی رفتم. گفتم که حالا چه کار کنم. ایشان هم گفتند که معاونت ما سه بخش دارد: بخش پروموزی، بخش دفتر مرکزی خبر و بخش پخش خبرو آقای لاریجانی هم در بخش دفتر مرکزی خبر بود و به من پیشنهاد مسوولیت بخش پخش خبر را دادند. ما را به اتاقی در طبقه سوم ساختمان پخش بردند و اتاق مدیر را به ما نشان دادند.

چه سالی بود؟

سال ۱۳۵۹ بود.

آیا شما اصلا با تلویزیون نسبتی داشتید؟ چون خیلی از خانواده‌های سنتی تلویزیون نمی‌دیدند؟

ما هم جزو همین دسته بودیم که اصلا با صدا و سیما بی‌ارتباط بودیم و حالا قرار بود که مدیر یک مرکز در آنجا بشویم. وقتی وارد اتاقم شدم با خانمی مواجه شدم که آنجا نشسته بود و وقتی که پرسیدم ایشان چه کسی است گفتند که منشی بنده است. خانم منشی را همان روز صدا کردم و گفتم که ظاهرا از امروز من اینجا رئیس هستم و شما هم اگر می‌توانید خودتان را با قیافه من تنظیم کنید سر کار بیایید وگرنه نیاید. از فردا خانم منشی حجابشان مناسب‌تر شد و خیال ما هم راحت شد. چند روز بعد ما را صدا کردند و خواستند که به دفتر مدیر اطلاعات و اخبار برویم. در آنجا به ما گفتند که تصمیم گرفته شده از قسمت «پخش خبر» هجده نفر اخراج شوند و چون مربوط به قسمت شماست، نامه‌اش را شما باید امضا کنید. من هم گفتم که اگر مربوط به قسمت من است، من باید تشخیص بدهم که چه کسی اخراج شود. گفتند که ما بررسی کرده‌ایم و اینطور تشخیص داده‌ایم. من هم گفتم که اگر بررسی کرده‌اید، خودتان هم امضا کنید. بنابراین ناسازگاری‌های ما از همان ابتدا شروع شد. ما پس از این شنیدیم که کارکنان صدا و سیما همگی دارند دست از کار می‌کشند و به سمت دفتر ما می‌آیند تا تکلیف را روشن کنند. مدیریت ما را خواست و گفت که چه می‌خواهید بکنید؟ گفتم می‌روم در جمع آنها صحبت کنم.

حالا سی سال هم گمان می‌کنم نداشتید؟

سی یا سی و یک سال داشتم. یک طلبه جوان تازه‌کار بودم. حالا افرادی که هر کدام ۲۰ سال یا ۳۰ سال سابقه در صدا و سیما داشتند؛ پیرمرد و پیرزن و جوان و حرفه‌ای همگی به اعتراض جمع شده بودند. گفتم که مساله چیست؟ گفتند که چه معنی دارد بدون محاکمه و دلیل مشخص ۱۸ نفر را اخراج می‌کنید و بعد هم تهدید کردند که امشب صدا و سیما را می‌خوابانیم. من هم از سر جوانی و انقلابی بودن گفتم که مگر چه اتفاقی می‌افتد و گیریم که کار را تعطیل بکنید چه فایده‌ای دارد؟ پیشنهاد کردم که از این راه برگردید و تهدید نکنید. یکی از معترضان برگشت و گفت که نمی‌شود، یک عده آدم‌هایی که نه می‌دانند «نودال» چیست نه «امپکس» و فلان و فلان را می‌شناسند، بیایند اینجا و تصمیم گیرنده شوند و البته ما قصد توهین نداریم. من همینجا گفتم که برعکس تو قصد توهین داری و اگر قصدت توهین نیست، پس چیست؟ گفتم که من شما را اخراج نکرده‌ام و اگر اینجا آمده‌ام یعنی دنبال راه حل هستم. وگرنه با تهدیدها به نتیجه نمی‌رسیم. بالاخره ماجرا تمام شد. بعد از حدود بیست سال به مناسبت عید از زندان جمهوری اسلامی به مرخصی آمده بودم. در مرخصی به شیراز به حافظیه رفته بودم. در آنجا خانمی به من گفت که من از شما راضی نیستم؛ چرا من را اخراج کردی از صدا و سیما؟ گفتم که الان یادم نیست و البته حتما از این کارها کرده‌ام. جالب بود که خانواده او چون من یک زندانی جمهوری اسلامی بودم همگی به طرفداری از من با خانم برخورد کردند.

چه مدت در صدا و سیما بودید؟

حدود ۹ یا ۱۰ ماه بعد از ریاست جمهوری بنی‌صدر.

شما در اصفهان طرفدار ریاست جمهور بنی‌صدر بودید. درست است؟

بله، چند علت داشت. ما حزب جمهوری اسلامی را در اصفهان تاسیس کردیم.

به پیشنهاد چه کسی؟

آقای بهشتی پسرشان محمدرضا را فرستادند و در دفتر آقای طاهری جمع شده بودیم که این تصمیم گرفته شد. یک روز در دفتر حزب، استاندار اصفهان که رابط حزب با تهران بود، به ما ابلاغ کرد که کاندیدای حزب برای ریاست جمهوری آقای جلال‌الدین فارسی است. ما هم چون متهم بودیم، گفتیم که ما تا حالا فکر می‌کردیم در حزب از پایین و از قاعده تصمیم‌گیری می‌شود و باید یک کنگره‌ای گذاشته می‌شد و جلال‌الدین فارسی را حداقل از داخل کنگره درمی‌آوردند. ولی نمی‌توان از تهران دیکته کرد. گفتند که اگر اینطور باشد، شما، اخراج هستید. من هم گفتم که مشکلی نیست. ما آمده‌ایم و حزب را رها کردیم. بعد هم بررسی کردیم و مجموعه بررسی‌های ما نشان داد که آقای بنی‌صدر اولی بر دیگران است.

دنبال نظر امام و خانواده ایشان نبودید؟

سیدحسین آقا خمینی طرفدار بنی‌صدر بود ولی بیت امام را نمی‌دانم و یادم نیست. وقتی که قرار شد از بنی‌صدر حمایت کنیم یکی از علما که نمی‌خواهم اسمشان را ببرم از تهران آمدند تا با ما صحبت کنند نظر ما را برگردانند. ما نظر آن فرد را نپذیرفتیم و حزب آقای باهنر را فرستاد تا با همدیگر صحبت کنیم. من از مرحوم باهنر پرسیدم که آیا به نظر شما آقای بنی‌صدر آدم بدی است یا می‌گویید که فارسی بر بنی‌صدر ترجیح دارد. نمی‌دانم این جمله را من گفتم و آقای باهنر تایید کرد یا خود ایشان گفت که جلال‌الدین فارسی می‌تواند رئیس جمهور شود و بنی‌صدر نخست‌وزیر او شود. ما هم گفتیم که اگر ایشان از نظر شما برای نخست‌وزیری مناسب است، ما می‌گوییم که می‌تواند رئیس جمهور هم باشد. جلسه به نتیجه نرسید و ما هم در کنار جامعه روحانیت مبارز اصفهان و آقای طاهری از بنی‌صدر حمایت کردیم.

ارتباطی هم با بنی‌صدر داشتید؟

نیروهای اطراف آقای بنی‌صدر نوعاً قوی بودند. در اصفهان آقای سلامیتان و غضنفرپور اطراف ایشان بودند که آقای سلامیتان آدم توانایی بود. ما البته با بنی‌صدر هم جلسه گذاشتیم و صحبت کردیم و مواضع ایشان را پرسیدیم.

از «خط سه» صحبت نکردید. چطور شکل گرفت؟

من نمی‌دانم که این «خط ۳» اصلاً چه بود. «خط سه» فقط یک سخنرانی بود و بس. اصلاً چیزی به نام «خط سه» شکل نگرفت. ما یک روز در صدا و سیما بودیم که گفتند حاج احمد آقا در جایی صحبت کرده و گفته که این داستان حزب و آن هم داستان بنی‌صدر، پس باید یک جریان سوم تشکیل شود تا نیروهای مستقل و معتدل در آنجا جمع شوند. در همین حد بود. اینطور نبود که عده‌ای دور هم بنشینند و بگویند که ما «خط سه» هستیم و جلسه بگذارند.

ولی از بیرون که نگاه کنیم این «خط سه» را می‌توانیم شناسایی کنیم. جریانی که مورد اعتماد امام است اما از جریان موجود هم فاصله دارد.

بله، رئیس جمهور که آمد ما دیدیم که این آقا اصلاً خیلی عجیب و غریب است و اصلاً به حد خودش قانع نیست. بنابراین ما علاوه بر حزب جمهوری نسبت به بنی‌صدر هم موضع پیدا کردیم. اینجا بود که بحث «خط سه» پیش آمد ولی واقعا در حد حرف بود. شاید شما بگویید که فلانی و فلانی نماد خط سه هستند ولی واقعا یک جریانی با این عنوان شکل نگرفته بود.

یعنی جلسه‌ای هم در این راستا نداشتید؟

حداقل من در جلسه‌ای نبودم که موضوع «خط سه» باشد. «خط سه» در حد یک سخنرانی بود و تمام شد.

چرا بعد از ناامیدی از بنی‌صدر به حزب جمهوری رجوع دوباره نکردید؟

چون قبول نداشتم آنجا را و روابط آنجا را از بالا به پایین می‌دیدیم. این مشکل البته یک مشکل عمومی است. یادم می‌آید که سال ۷۸ وقتی به شورای شهر تهران رفتیم، یک روز آقای مهاجرانی به نقل از همسرشان که عضو شورا بود به من گفتند که خانم کدیور می‌گویند فلانی یک دیکتاتور مصلح است. خیلی باید کار بنیادین شود تا تفکر ما تغییر کند. اصلاً به دنبال فکر جمعی نیستیم و همگی دنبال حاکم کردن نظر خودمان هستیم.